

مصفا کشفی
نزدیکی
دوسرے

صمصام کشفی
زنی کہ توای
دفتر شعر

- کشفی، صمصام ۱۳۳۴
- زنی که توای (دفتر شعر)
- چاپ نخست (نشر اینترنتی) بهار ۱۳۸۶ خورشیدی (۲۰۰۷ میلادی)
- نشر پرسا (مربلند)

www.porsabooks.com
www.kashfis.com

همه حقوق از آن شاعر است .

مگر برای نقد و بررسی ، هر گونه تکثیر، یا حفظ و انتقال همه یا هر بخشی از این دفتر به صورت الکترونیکی، مکانیکی، و یا ضبط آن به هر شکل و وسیله‌ی بی اجازه‌ی کتبی‌ی شاعر ممنوع است .

ISBN 0-9760312-2-1

۵	از میان حباب‌ها
۸	با چشم‌های تو دیدن
۱۰	با چه زبانی بگویمت؟
۱۲	با خود ببر مرا
۱۵	برهنه می‌خواهمت
۱۷	ترانه ۱
۱۸	ترانه ۲
۱۹	ترانه ۳
۲۲	ترانه ۴
۲۳	جای خالی‌ی دیدار
۲۷	حافظانه ۲
۲۹	حکایت هفت ستاره
۳۵	در آینه
۳۹	زمزمه‌هایی برای ماه
۴۶	سمفونی‌ی تن شکن
۵۱	شعر ناتمام
۵۳	شیدایی ۳
۵۵	عکس نگاه
۵۷	غزل‌واره‌ی پرپر زدن من
۵۹	غزل‌واره‌ی توان تو
۶۱	کابوس
۶۴	لحظه‌های یک انتظار
۶۷	مستانه ۲

۷۱	می بو سمت
۷۴	می نویسم
۷۶	نییم نگاه
۷۸	هدیه ی امسال من
۸۰	هزار و چندمین قصه
۸۳	یاد ۵

از میانِ حبابها

حبابی ساییده می‌شد

بر کناره‌ی حبابی بزرگ‌تر

همه‌ی عاشق‌ها

پشتِ حبابِ آفتاب

که سترون مانده بود

روی دست آسمان ،

باران باران می‌کردند

و خوابِ خورشید را

که چهره نگشاده بود

می‌آشفتنند .

مرغ ریزه‌گان

از درختی به درختی پر می‌کشیدند،

سر به سر سکوت می‌گذاشتند

و می‌خواندند.

و تو هی دهان می گشودی تا بخوانی :

"- پاک کن آینه را

آینه مشکن

مشکن آینه "

و نمی خواندی .

و من که هی علامت سوؤال می آمد و می نشست در پایان

جمله هام،

کوبه‌ی درِ باغی را پرسنده در مشت می فشردم و از درز در دید

می زدم :

حوض بزرگی بود و در میان تن به آب زده گان

لیلی بود

شیرین بود

منیژه بود

تهمینه بود

گروهی هم آن سوترک

می گفتند و می خندیدند

درخت بیدی بر چشمه‌ی آبی سایه انداخته بود

صدای دریا می آمد

شب می شد و روز می شد

و دلهره بود و باز پرسش شبها و روزها این بود :

اگر چشم پر شود از اشک ؟

اگر دیده نبیند؟

اگر حبابی ساییده شود بر کناره‌ی حبابی بزرگ تر؟

اشک اگر پرده در شود؟

حبابی ساییده می شود

بر کناره‌ی حبابی بزرگ تر

وباز هم

هنوز هم .

با چشم‌های تو دیدن

همین که راحت می توانم
چشم در چشم اندازم و بگویم :
همه‌ی خواب‌های جهان را
با چشم‌های تو می‌بینم ،
همین که مژه برهم نمی‌زنم و می‌گویم :
چشم که می‌بندم
چشم به روی خواب تو باز می‌کنم ،
همین که تپق نمی‌زنم در گفتن
پلک که می‌بندم ،
تمام زیبایی‌های جهان را هم
زیر پلک تو می‌بینم ؛

همین که باورم شده است

چشم‌های سنگ جهان

همه مال تواند

و خواب‌های خوش هم ،

همین که روزان و شب‌هایم

به خواب و در خواب تو می‌گذرد

و جز خواب تو نمی‌بینم ،

همین همین همین

که چشم چشم می‌کنم و

جور دیگری می‌بینم

لابد

چشمی نمانده برای خودم دیگر

تا بر خواب بپوشانم و

در چشم دیگری

بیاندازم

با چه زبانی بگویمت ؟

در این لحظه،

می خواهم بدانم که

چگونه و با چه زبانی باید بگویمت:

- " وقتی صبوری خود را

با انتظار من تاخت می‌زنی

چشمم به در می ماند و

همه چیز خاکستری می‌شود

و

وقتی که از راه می‌رسی و می‌گویی: « دوستت می‌دارم »

هی تیرازه است که بر آسمان دلم کمانه می‌کشد. "

هان ؟

با چه زبانی ؟

اما،

انگار گفتم!

آری

همین!

همین را می خواستم بگویم

انگار.

۲۸ آپریل ۲۰۰۳

با خود بیر مرا

از بافه‌ی گل نرگسی که زیر بغل داری
یک شاخه هم روی نعشِ من بگذار
من مرده‌ی توام!

حالا که مرده‌ی توام
دیگر مرا نَکُش
بر من پوَر
از من عبور کن
هرجا که می روی با خود بیر مرا
زیرا که عطر تو
آهوی خواب را

از من رمانده است.

حالا که خواب

از من رمیده است

هرجا که می روی با خود ببر مرا

هم زنده‌ی مرا هم مرده‌ی مرا

وقتی که می‌بری

بر دور گردن آهو هم

چرخی بده مرا

دستی به کاکل آهو و

دستی بر پُشتِ من بکش

یک شاخه‌ی گل نرگس هم

بر زلف من بزن

و آن گه مرا بیوس

آن چشم‌های مست

با آن نگاه آهوانه که هر صبح

باز تر می‌شوند

با این نگاه

که از چشم‌های تو باریده می‌شود

و این چشم‌ها

که در خواب‌های من

بیدار مانده‌اند

هم راه آهوان

از پشت کاج‌ها مرا ببین

و آن گاه،

با خود ببر مرا

هم زنده‌ی مرا هم مرده‌ی مرا

من مرده‌ی توام.

برهنه می خواهمت

می خواهم برهنه بینمت :

تو ابر را پس می زنی

یا من دست بالا کنم ؟

(با خود می گویم :

- برهنه‌ی برهنه‌ی برهنه می خواهمش.

شمدِ ابرینه که پس رفت

حتّاً نگاهم را از تنش به در می آورم:

می سُرَم در آغوشش

و سر می گذارم بر پستانش

تا جهانِ جانم گرما بگیرد از گرمایش ،

و آرام بگیرد دلم در کنارش.

بعد

سر ، بالا می‌کنم
و لب می‌نهم بر لبانش
تا
شعر بجوشد از ژرفای جانش ،
و من
سیر بنوشم از چشمه‌ی نوشانش.

سیراب که شدم
نگاهم را بر تنش می‌کنم و باز
برهنه می‌بینمش .)

حالا که پوشیده‌یی بگو
تو ابر را پس می‌زنی
یا من دست بالا کنم؟
می‌خواهم برهنه ببینمت .

ترانه ۱

پلک می بندم

جهانِ جانم از عطر بوسه ات

سرشار می شود

وقتی

شهد خیالِ بوسه‌ی تو

مستم می کند چنین ،

درحیرتم

شرابِ چشمه‌ی نوشت چه می کند با من ؟

۱۲ می ۲۰۰۳

ترانه ۲

واژه‌یی نشستہ بر لبم

نگفتنی

بر لبان تو اگر نشانمش

به بو سه‌یی

جمله‌یی

بارور شود شنفتنی .

۲۵ می ۲۰۰۳

ترانه ۳

می‌گردم!

می‌گردم!

می‌گردم!

هی،

دور خودم می‌گردم

تا رها شوم از این چرخه.

(رها شوی؟)

اگر رها شوی از این چرخه،

کجا می‌روی؟

چه می‌کنی؟)

نخست،

می‌گردم.

می‌گردم و می‌گردم

دورِ سرِ باغچه می‌گردم

می‌گردم و می‌گردم

هی

گل می‌چینم و

می‌گذارم

لایِ گیسوانِ تو

سپس،

دور تو می‌گردم

می‌گردم و می‌بویم

می‌بویم و می‌بویم

می‌بویم و می‌گردم.

سرخوش که شدم

بر می‌گردم

بر می‌گردم به چرخه‌ی خود.

آن‌گاه،

دوباره می‌گردم،

می‌گردم و می‌گردم

هی،

دور خودم

می‌گردم

تا

۳۱ جولای ۲۰۰۳

ترانه ۶

چه شعله‌یی می‌کشد این لب ،
چه‌گری گرفته این گونه.
تا جانِ این دل آرام بگیرد و
این واژه‌ها سرانجامی پیدا کنند،
می‌بوسم این شعله را
تا گر بگیرم و بسوزم و
از میان خاکسترم،

خوش‌خوان دیگری

سر بر آورد.

تابستان ۲۰۰۳

جای خالی دیدار

با گوشه‌ی چشمی
به خواب می‌نگرم که می‌رود از چشم.
با چشم دگر
نگاه می‌کنم به ماه
دریغ از یک گُلِ جا، تا
رو به ماه بایستم و بگیرم
گَرَد کابوسِ نیمه شبی را
از سرِ شانه‌ی رویا.
کابوسِ مانده

دست رد می‌زند به سینه‌ی ماه

و من گوش می‌سپارم به آن صدا

که می‌گوید:

– " همین که ماه در آمد

به شرق بیا

زیر برجِ ساعتِ مُشرف به ساحلِ دریا؛

تا نشانت دهم

حسرتِ ماه را

از رقصِ دخترکانی

که از هم آغوشی ی با ستاره‌ها

زاییده است دریا "

به وقت آمده‌ام

لحظه،

همان لحظه‌ی ست که گفته بود:

– " بیا، تا نشانت دهم ."

تمام راه را

دست کشیده‌ام به شقیقه‌ها

و با صدای برآمده از گلوی ماه

" لحظه‌ی دیدار* را "

هزاربار خوانده‌ام

تا رسیده‌ام این جا

و رو کرده‌ام به عقربه‌ها:

— " کجاست او که همین پیش پای شما

تکیه داده بود به نرده‌های کناره‌ی دریا؟

وبارانده بود بر بازوانِ برهنه‌گیسوها

و پر شده بود از عطر تنش کرانه‌ی دریا؟

و گفته بود:

— بیا که وقت آمدن است "

و خود نیامده حالا

و مانده در رویا

کجاست او ؟

* اشاره به شعر مهدی اخوان ثالث : لحظه‌ی دیدار نزدیک ست ... الخ

منم و ساعتِ تنها
و جای خالی او که چشمِ خانه‌ی من است.
برای بارِ هزارم
می پرسم از خود: - "کجاست خواب؟
کجاست؟"
با این همه خوابِ رفته را
می فرستم پی ی دیگرِ رویاها
که دور
می شوند از من
و چشم و گوش می دهم به گام‌های ماه
بر سینه‌ی دریا

حافظانه ۲

نیمه شب دوش به بالین من آمد بنشست

حافظ

شب دوباره از آن شب‌هاست !

بی خوابم

چشم دوخته‌ام به در

شاید دوباره

با آبشار موها

ریخته بر شانه‌های عریانت

سرخوش و دل‌برانه

کنار بستم آبی

و این بار

با ترن می‌شنگ

" سر فرا گوش من آری و ... "

بی خوابم

باز

امشب نیز.

آوریل ۲۰۰۲

حکایت هفت ستاره

حکایتِ ستاره‌های هفت گانه را می‌نوشتیم که شنیدم

چایکوفسکی به نظامی می‌گفت:

— " تو خاتون‌های خود را سروده‌ای

و من از آن خویش را ... "

ستاره‌های اول و دوم و سوم در آمده بودند

ستاره‌ی چهارم هم.

سرِ ستاره‌ی پنجم

میان حرفش پریدم و گفتم:

— " قو یا ستاره یا خاتون؛

چه تفاوت دارد

وقتی برهنه

زیر نورِ ماه

بر زلالِ دریاچه نوشته می‌شوند و ما،

تنها، تماشاگریم "

و بعد،

یکی یکی نشانش دادم:

یکی نگاه دوخته بود به دشت

یکی گوش به کوه سپرده بود و چشم به کاخی که عاشق دگرش

آن جا بود،

یکی هنوز از فراز بارو

گیسو فشانده منتظر بود،

گردآفرید

سواره از هامون گذشته بود

تا عطر گیسوانش را

زودتر از باد

به‌گورِ خالی سهراب بیافشانند

و آن یکی،

- همان که داشتم می نوشتمش -

یکی بود از هزار هزار هزاران

که نامش هیچ جا نیست

جز بر زلال دریاچه، زیر نورِ ماه، برهنه در منظر نگاه من شاید...

یکی هم پر می کشید تا نیمه شب به او نرسد

(لابد)

حکایت طلسم و نیمه شب را

می دانست.)

آخری هم

می ماند تا مرا نگاه کند از لابلای دیگرِ ستاره‌ها.

پیش از این که بیدار شوم گویا

صدایی گفته بود:

— "هی همین‌ها را می‌بافی

که مجنونت می‌خوانند!"

و من صدای خودم را گویا شنیده بودم که:

— "لیلی خودش چنین‌ام می‌خواست

از همین رو آن گیسو را بوسیدم

و با کمند از بارو بالا رفتم.

می‌توانستم هم، تیشه به دست بگیرم و...

تازه، این بهتر بود

تراشیدن و کاویدن؛

یا سرخ پوشم و چمدان به دست

در میدان فردوسی منتظر بایستم

تا خودش بیاید و ریز بخندد..."

نیامده بود.

زل زده بودم به بیستون و گفته بودم :

— "خودم تراشیدمش!"

و شنیده بودم

صدای رُپ رُپ اسبی را که از نخجیر می‌آمد
و صدای کند و کاوی را که از دل کوه.

پیش از آنی که

نگاهم را بگیرم از بیستون و رو به لیلی کنم
به شیرین پیام داده بودم :

— " خاتون !

روی من از بیستون

بی تو بر نمی‌گردد.

ستاره‌ی نانوشته هست هنوز

و دل خوشیم همه این

که این حکایت

هم چنان باقی ست

و سفره‌ی ما

همیشه به شعر رنگین .

جانِ عزیزِ تو به سلامت،

ماه بالا آمده ست

و زلالِ سینه‌ی دریاچه

آماده است تا برآن، ستاره نوشته شود"

نوامبر ۲۰۰۳

در آینه

من چهره‌ی خود را
برای تو در آینه
جا گذاشته‌ام
حالا برو
با چشمِ باز
در آینه
من را ببین.

حتما مژه بر هم مزن

آن گه که دیدی ام
چرخى بزن،
با آینه در پشتِ سر
گامی‌بنه این سو ترک
رو کن به من
خود را ببین

حالا بیا
دورم بییچ!
بر من بییچ!
در من بییچ!
محکم ترک
دورم بییچ!
بامن بییچ!

حالا سرت را یک ور بگیر!

و صورتت را

بگذار روی سینه‌ام.

با چشمِ باز

در من بشو!

با من بشو!

خود

من بشو!

حالا که من شدی

گامی‌بنه آن سو ترک

چرخِ بزنی

پشتت به من

با آینه در روبرو

خود را ببین

حتا مژه

برهم مزنی

در آینه

من را ببین!

خود را ببین

من را ببین

خو درا

۲۴ می ۲۰۰۳

زرمه‌هایی برای ماه

1

ماها!

قلاّبِت را برای کدام ستاره

رها کرده‌ای

دریا توفانی ست امشب.

2

ماها!

امشب در آب برکه لوندتر می‌نمایی!

می‌ترسم اگر شمدِ ابر را پس بزنم

و نگاهم را بسرانم بر اندامت

برکه چین به چهره بیارد

3

ماها !

امشب

تنها تو می توانی

زیر بازوی مرا بگیری

از کنار این برکه برخیزانی و

با چوب دستِ پرتو خویش

به خانه

برسانیم.

4

ماها !

یاد داری

من و تو

کنار این برکه تا پگاه

به هم تابیدیم ؟

تو واژه نوش من شدی و

من نور نوش تو.

سپیده که سر زد،

من نور مست بودم و

تو واژه مست .

بر که

حکایت مستی ی مارا

حتما خواهد نوشت

در سطر سطر موجهای فردایش

5

ماها !

سیب را که چیدم

تورا برهنه در آغوش بر که دیدم

تا چشم نسوزانم از خوش وقتی ی برکه

سر

بالا گرفتم

سقف آسمان

بی تو

کوتاه تر می نمود

6

ماها!

من و برکه

هر دو

به روی تو آغوش گشوده ایم

این چه حکایت است که :

آغوش من پر می شود از هیچ و

آغوش برکه پر می شود از تو؟

7

ماها !

اگر

حکایت هم آغوشی ت را با دریا

با برکه بگویم

آیا هنوز هم

این گونه در بر می‌گیرد ؟

8

ماها !

تو از دست ابر

به آغوش برکه پناه می‌بری

بگو من از دست تو

به کجا پناه برم ؟

9

ماها !

در نبود تو

برکه

با تاریکی می خوابد

و من با یاد تو

10

ماها !

دل تنگ تو که می شوم

رو به برکه می آرم.

ژرفای این آینه

از تو خالی مباد!

11

ماها

تنها در پناه این واژه‌هاست

که تو و برکه و من

با هم کنار می‌آییم

من سر بر شانه‌ی تو می‌گذارم و

تو در آغوش برکه فرو می‌روی

تابستان - پاییز ۲۰۰۲

سمفونوی تن شکن

بر سیم می دود ،

پر می کشد صدا .

سُر می خورد برِ لاله‌ی گوش

نگاه کش می شود .

سر بالا می رود

نگاه

از پرچینِ ابرو می‌گذرد

از سرِ زلف هم بالاتر می رود

سر کش می شود .

سر از میان دو شانه کشیده می‌شود

بالا تر می رود خیال

بال می زند من تن.

در گشوده می شود

پُر می شود چارچوب در از بوی نسترن

میخ کوب می شود نگاه

گیر می کند نفس

ذوق می کند دیده

دل ، باز می شود

رها می شود از من

تن .

(نزدیک تر..... جانِ دلمآآآی حیب من آآآآآآآآآی)

نزدیک می شود

ذوق می کند دل

دیده ، باز می شود

گونه نواز می‌شود شلالِ دو گیس

گر می‌گیرد لاله‌ی گوش

پر در می‌آورد اتاق

چرخ می‌خورد و کنده می‌شود از زمین

در ابر فرو می‌رود

پُر می‌شود اتاق از ابر

ابری می‌شود تن

مالش می‌دهد دل

خواب شکن می‌شود

شکن شکن

چرخشِ تن

بندِ نفس می‌شکند

دست و لب و دیده و تن .

(نزدیک تر جانِ دلم آآآآ آآ آآ آآ آآ آآ آآ آآ آآ آآ آآ آآ آآ آآ آآ آآ آآ آآ آآ)

می‌شکند بندِ شانه

سُرُ می خورد از سرِ زانو

پرچینِ ساق می شود

جامه

خواب شکن می شود

شکن شکن

چرخش تن

بندِ نفس می شکند

دست و لب و دیده و تن .

سر تهی می شود از هوا

تن برون کشیده می شود از ابر

تکانده می شود ابر

از بر و روی یِ تن

چرخ می خورد اتاق

آرام می گیرد خیال

می نشیند میانِ دو شانه سر

بال می تکاند صدا

بر می‌گردد نگاه

پلک می‌زند منِ تن

تن می‌شود

دوباره

تن

تن تن تن تن تن تن تن

تن تن

تن .

شعرِ نا تمام

پاورچین پاورچین

بر لبِ بام آمد .

گیسو رها کرد

و دیده به دیدارش از آن

بالا رفت

ماه تمام بود

و تمامِ من گرد آمده بود در دیده گانم

و سیر دیدمش :

به قد و قامت و بر و رو دل بر

به مو و پیشانی و ابرو و مژگان و چشم دل بر

به گوش و گونه و بینی و دهان و لب و دندان دل بر

به چانه و گلوگاه و گردن و شانه
دل بر
به سینه و پستان و بازو و آرنج و ساعد و دست و انگشت و ناخن

دل بر

به ناف و کمر و سرین و ران و زانو و ساق پا و پا
دل بر
به خلق و خوی و هوش و معرفت و لهجه و سخن ...

مجالِ سخن نیافت

از خواب پریدم و این شعر ماند نا . . .

جولای ۲۰۰۲ - ویرجینیا

شیدایی ۲

بال هایم را ببین!

نیمه شبان پرکشیدنم را

از این شاخه‌ی بید به آن نارون پریدنم را

زیر باران مهتاب

بال و پر شستنم را

دست در گردن ماه انداختنم را

سالانه سالانه

روی نرمای هوا

راه رفتنم را

دم دمای طلوع

با سرشاخه‌های خورشید

آسمان قلقلک دادم را

بر گرده‌ی ابرها نشستن و ابردواندنم را

بوسه بر موج دریا زدنم را

شیداییم را

شیداییم را

شی

دا

ییم

را.

۲ آگست ۲۰۰۳

عکسِ نگاه

با آن نشستنِ یک وری

با آن دستِ زیرِ چانه

با آن دوچشم که خیره می نگرد

به جایی که من ننشسته بودم،

به کسی که من نبوده بودم،

به چیزی که نشانی نداشته بود از من،

خواسته بودی چه بگویی ؟

که نقلِ خودرا

از گذشته‌ی دور کشانده‌ای به حالِ ساده‌ی استمرارِ

و داری می‌گویی :

این همه، مالِ پیش از بودنِ من است

و تا بیاید و بنشیند به برت

باید که جمله من شوی

و بیایی و بایستی در برابرت

تا من

دوباره یک وری بشینی

و دست زیر چانه بگذارم

و دوچشم پر از شبِ تورا

بدوزی به جایی و چیزی و کسی که جمله منم.

و تو از جایی که نشسته‌ام

هی نگاهت کنی

قابت بگیرم و هی نگاهم کنی

و آن نگاه و آن دستِ زیر چانه و آن نشستنِ یک وری

از آن تو شود

و تو هی نگاهم کنم.

غزلِ وارهی پَرِ پَرِ زدنِ من

با این دو بال که بخشیدی ام همین حالا

دیگر برای خانه نشینی بهانه ندارم

پس :

می‌آیم و

پَرِ پَرِ می‌زنم در برابر چشمانت.

پَرِ پَرِ که می‌زنم در برابر چشمانت،

تاب برمی دارد نگاهت

و می‌پرد پلک چشمانت از

پَرِ

پَرِ

پریدنِ من.

چین بر می‌دارد گوشه‌ی چشمانت

و آبی می‌شود نگاهت!

چین که برمی‌دارد گوشه‌ی چشمی

و آبی که می‌شود نگاهی در برابرم ،

پس می‌رود ابر

و صاف و زلال،

آسمانی می‌شود جانم.

با جانِ آسمانی ،

با دوبالی که تحفه داده ایم ،

با چینِ گوشه‌ی چشم :

با پَر پَر زدن

در برابرِ آن نگاهِ پُر آب

هی ریشه می‌دوانم و سبزتر می‌شوم !

غزل وارهی توان تو

هم می توانی

چهره در هم کشی و هیچ نگویی

تا خرمای جهان چهل چله

عقب بیافتد.

هم می توانی چله بشکنی و چهره واکنی

تا واژه‌ی شکوفه

از ریشه‌ی شکفتن

دوباره بشکند

و باشیدنم

بهاری شود.

هم می توانی خطم بزنی ،

مچاله کنی و دورم اندازی

هم

می توانی کاغذی سپید برداری و

دوباره

واژه واژه

بی خط خورده گی،

از جوانه زدن بنویسی ام

... هم

آری

تو می توانی !

اگر

گره از ابرو برگیری و لبخند

بر لب آوری!

کابوس

از هق هق خود

پریدم از خواب!

چه کابوسی بود، خدای من!

خانه‌ی ابرینه‌ام

پنبه وار

پاشیده بود از هم

و هر تکه اش

بر بال باد می رفت و دور می شد از فرازِ سرم،

و من هق هق کنان می سراپییدم:

- "چه خوش بودم در خانه‌ی ابرینه‌ام.

پسین که می شد
می نشستم در ایوانش
و نگاهم را می دوختم به آسمان نیلی و
افق که از راه رسیدنش را خبر می داد.

از راه می رسید،
در کنارم می نشست
و گیسوانش شانه پوشم می شد و
قصه می گفت تا به نیمه رسد.

هی ی ی ی ی ی،

شبِ بی وفا!

چه دارم من

از پس رفتن تو؟ "

حالا نیز

یاد همان کابوس بس است تا

بچالاند جانم را
و بباراند خانه‌ی ویرانم را بر سرم.

آه

که چه خوش بودم من
در خانه‌ی ابرینه‌ام.

بامداد ۲۸ نوامبر ۲۰۰۴

لحظه‌های یک انتظار

۱

ابرو در پناه دست

سایه‌ی بلند کوچه بر سینه‌ی برج

صدای چهره‌ی سنگ فرش

بر کف پا

عبور کوچه از میان نسیم پاییزی

این راه می‌رسد به او، آیا؟

۲

لیوان چندم است این؟

May I have another one, please?

— "کی می‌رسد از راه؟"

این، بار چندم است
که می پرسم از خود؟

۳

سنگ فرش‌ها،

نگاه‌های مرا

تا کنون

چندبار شمرده باشند خوب است؟

۴

این همه نگاهِ ویلان در این میدان آیا

ویلانی ی نگاه مرا می فهمند؟

دست‌هایی که بر مجسمه‌ی مسیح کشیده می‌شوند آیا

قرار گرفته اند بی قرار بر ابرو هرگز؟

هیچ گوشه‌ی آیا

برای شنیدن صدایی از گوشه‌ی دیگر این میدان

این همه تیز شده تا کنون؟

۵

در کدام جامه از راه می رسد آیا

کدام عطرِ خوشبخت

پیش از من

بوسیده بناگوشش را؟

۶

پا به کوچه می گذارم

سوزِ پسینِ خزان می گزدم.

به درون می آیم

دل و چشمم سرِ پیچِ کوچه می مانند و

با من نمی آیند.

کی از در

به درون می آید او؟

مستانه‌ی دوم

حسّ خوشِ سُرایش

بر کنار سفره‌ی شب.

شوقِ ایستادنِ لحظه و مدام شدن

ماندن و ماندن و ماندن!

دم را با طعمِ گسِ تکیلا

قاب گرفتن.

نوازشِ گوشِ با صدای نوش

هم راه بوسه‌ی استکان به دهن

لیمو!

نمک!

و سوزشِ خوشی که سرازیر می‌شود از گلو.

گرم شدن

آرام آرام گرم شدن،

گر گرفتن

مست شدن!

مستِ مستِ مستِ مست.

مستی بی که مست‌ها، همه،

گل‌گونِ شرم شوند از دیدنِ من.

حالا

شب را که هیچ،

زمان را هم می‌گوییم تا بایستد

شب را و زمان را که هیچ،

زمین را هم .

خورشید را

تا نسوزاند آن سوی زمین

که به خواست من

ایستاده در برابرش بی حرکت.

سرمای بی خورشیدی و شبِ پشت به خورشید را هم

تا یخ نبنداند.

خواب راهم دست رد به سینه می‌زنم که نیاید.

که نیاید

که نیاید

و بعد،

بازوانی را که در برم می گیرند

می گویم تا تابم بیاورد.

همه ی خوشی ها را هم

تا سر بیافکنند

به پای این لحظه.

همه ی عطرهای جهان را هم،

تا سر خم کنند به پای بوی خوشِ میانِ دو جامِ جادویی

هیهااااااااااای

بوی خوشی که مدهوش می کنی ام.

و نرمایی که می گیری ام به میان

و تشنه گی

که اندک اندک پا در می کشی از میان

و خیس شدن

خیسِ خیسِ خیس شدن

(وه که چه دوست می دارم

خیسای شبنمِ پوست

در اوج هم دمی را)

دوباره نوش!

بوسه‌ی نمکینِ لیمو بر لب

گردشِ زبان

و لب که گشوده می‌شود دوباره به خواهش تن.

و بعد؟

دیگر بعد و سپس ندارد

خواب را هم گفته‌ام که نیاید

صبح را هم.

۲۸ جولای ۲۰۰۳

می بوسمت

لبانت را می بوسم

زیرا به گاه گفتن "دوستت دارم" غنچه وار

وا می شوند

و این چشم نوازترین غنچه یی ست که می شناسم.

چشمانت را می بوسم

زیرا به گاه گفتن "دوستت دارم" می درخشند

و این درخشان ترین ستاره یی ست که می شناسم .

گونه هات را می بوسم

زیرا به گاه گفتن " دوستت دارم "

گل می‌اندازد

و این خوش رنگ ترین گلی ست که می‌شناسم.

گلوگاهت را می‌بوسم

زیرا " دوستت دارم " پیش از این که بر لبانت جاری شود

از آن می‌گذرد

و این با شکوه ترین گذرگاهی ست که می‌شناسم.

دلت را می‌بوسم

زیرا به گاه گفتن " دوستت دارم " می‌لرزد

و این هیجان انگیزترین لرزشی ست که می‌شناسم .

دستت را می‌بوسم

زیرا می‌نویسند : " دوستت دارم "

و این زیباترین جمله‌یی ست که می‌شناسم.

حالا دوباره

لب و چشم و گونه و گلو و دل و دستت را

می‌بوسم.

زیرا

"دوستت دارم" ت را دوست می‌دارم

و این دوست داشتنی‌ترین شعری است که می‌شناسم

۱۲ می ۲۰۰۳ - جرمن تاون

می نویسم تو

می نویسم:

پگاه،

بساط شب برچیده می شود

ستاره‌ها یکی یکی به خواب می روند

و روشنای روز

رفته رفته پهن می شود.

می نویسم:

باغ ،

عطرِ گُل و آوازِ پرنده و هارهار آبشار و صدای دستکِ برگ‌های

چنار

خواب از سر جهان

می پراند.

می نویسم :

تو،

تمام واژه‌گان جهان

هم زبانِ من می‌شوند.

می ۲۰۰۲

نیم نگاه

در نیمه راهِ بینِ غروب و دریا
آرام ایستاده بود و می نگریست
پیش از آن که نگاهش را بگرداند سوی زمین
برقی از آن جهید .

برقِ نگاه

به نیمه راه نرسیده

سر برگرداند.

زمین در پی ی برقِ همین نگاه

چرخید.

نگاه نا تمام بود

و با تمامِ ناتمامیش

تمامِ مرا

به دور سر چرخاند

و برد

تا زمین ز چرخ نیافتد.

برد مرا و،

به قاف هم نبرد مرا.

همان نگاه که در گلوی درختی

میانِ جوجه‌هاش هم نگذاشت مرا .

همان نگاهِ پُر شاهین

که معنی "کمند" و دانه و دام" را هم نمی دانست .

همان که

از روی رود پرید

و گفت به رود :

" - صدای آب را بخوابان

که خیس می‌کنم "

همان نگاه نیمه

مرا برد

تمام مرا.

هدیه‌ی امسال من

امسال،

به زادروز تو یارا،

صد واژه برگزیده‌ام

از واژه‌ها نود جمله ساختم

از جمله‌ها هشتاد متن.

متن‌ها را

هفتاد بار خط زده و هی

پیراسته‌ام

تا شصت واژه مانده برایم

از مانده‌ها،

پنجاه جمله

از جمله‌ها چهل متن.

متن‌ها را سی بار پیراسته‌ام و دوباره خط زده‌ام

تا بیست واژه بمانده.

از بیست، ده واژه را برگزیده‌ام،

شنگ ترین هاشان را.

بعد،

ده را نُه،

نه را هشت کرده و

با مانده‌ها نوشته‌ام:

"جهانِ جان من،"

ای یار

بی تو مباد "

هزار و چندمین قصه

برای دخترم محبوبه

از قصه‌های ناگفته‌ی شهرزاد

یکی هم

حکایتِ رؤیایی از رؤیاهای ربوده شده‌ی من است

که از چشم شهرزاد و من

به دور مانده ست .

گویا ، بچه که بودم

عجوزه‌ی جادوگری که عاشقِ پدرم بوده بود

تا انتقام بگیرد عشق ناکامش را ،

رؤیایی از مرا می دزدد و درینح دانی* ، درون پستویی

در نمی دانم کجا

* بیخ دان جعبه‌ی چوبی بزرگی ست که اشیایی که را که می خواهند دور از دسترس باشد در آن می گذارند. چیزی شبیه Trunk در انگلیسی.

پنهان می‌کند

و کلیدش را به دست باد می‌سپارد تا در پترزبورگ مدفون کند .

حالا

من مانده‌ام سر درگم

که واژه‌های پژمرده‌ی دور و برم را

با کدام واژه‌ی تازه تِج^{**} زده در هم آمیزم

تا آن حکایتِ ناگفته از سینه‌ی رؤیای ر بوده شده به در کشیده شود

و بر سرِ زبانِ خاص و عام بیافتد ؟

از همین رو از خود می‌پرسم :

راستی کدام نو واژه

حسّ گم شده‌ی مرا خواهد یافت ،

دست و روش را خواهد شست،

لباس نو تنش خواهد کرد،

^{**} . تِج = نوک ، سر — تج زده یعنی نورسته ، تازه درآمده (برای ساقه و ریشه‌ی گیاه به کار می‌رود). من این واژه را یکی از واژه‌های زیبایی‌یافتم که در بین واژه‌های محلی سابوناتی (اصطهباناتی ، استهبانی) وجود دارد. این که از کجا آمده و ریشه‌ی آن چیست را نمی‌دانم .

سرش را یک وری شانه خواهد زد،

دستش را خواهد گرفت

وتاتی تاتی کنان

به من خواهدش رساند؟

هان؟ ببینم:

نکند

آن واژه خودِ توای

که آمده‌ای با آن نگاهِ قشنگت،

رویایِ پنهان در پستوی قصه‌ها را

بیرون کشی و دستش را در دستم بگذاری و شادم کنی؟

هان؟

چه می‌گویی؟

یاد

حالا دیگر
کرانه‌ی "پِتومک"^۱
صدای شجریان
ساز علی‌زاده
شعر مولانا
و یاد تو
در هم آمیخته است
و وقتی تنها بر این راه می رانم
نا خودآگاه زیر لب می خوانم

^۱. رودخانه‌یی که از حاشیه‌ی شهر واشینگتن دی سی می‌گذرد

" بی همه‌گان به سر شود،

بی تو به سر ن می‌شود

داغ تو دارد این دلم

"...

۹ می ۲۰۰۳ - واشینگتن دی سی

تاکنون از صمصام کاشفی منتشر شده است

- ❖ زیر ستاره‌ی صبح (شعر، ۱۹۹۸، نشر افرا، تورنتو)
- ❖ از سر دیوار (شعر، ۲۰۰۰، نشر افرا، تورنتو)
- ❖ حالا دوباره صدا (شعر، ۲۰۰۲، نشر افرا، تورنتو)
- ❖ جان دل شعر (گزیده‌ی چند نگاه به شعر خویی، ۲۰۰۲، بنیاد خویی، آتلانتا)
- ❖ Sigh at 5 (شعر به انگلیسی، ۲۰۰۴، نشر پرسا و نشر افرا، مریلند و تورنتو)
- ❖ و من که این سوی گُسل‌ام (شعر، ۲۰۰۷، نشر پرسا، مریلند - نشر اینترنتی)
- ❖ زنی که توای (شعر، ۲۰۰۷، نشر پرسا، مریلند - نشر اینترنتی)

© 2007 Samsum Kashfi

A collection of poetry by Samsum Kashfi:

ZANI KEH TOIE

(The Woman You Are)

No part of this book may be reproduced or utilized in any form or by any means, except for review purposes, without written permission from the poet.

ISBN 0-9760312-1-3

PUBLISHER'S CATALOGUING IN PUBLICATION DATA

Kashfi, Samsum 1955

ZANI KEH TOIE (The Woman You Are): / S. Kashfi

Poetry in Persian (Farsi)

1. Persian Poetry – 21st Century
2. Persian Poetry abroad
3. Persian Literature in Exile I. Title

First Edition: Spring 2007

Porsa Books, Maryland USA

Printed in USA

www.porsabooks.com

PORSA
BOOKS
2007

ZANI KEH TOIE
(The Woman You Are)

A Collection of poetry by
Samsun Kashfi